



آمدند، خوشحالی در چهره‌شان موج می‌زد. در آن لحظه احساس کردم رضایت خداوند را در نگاهشان می‌بینم و در دل خدا را شکر کردم.

چند روز بعد رئیس شعبه مرا به اتاقش فراخواند. وقتی وارد شدم، صحنه‌ای دیدم که واقعاً غافلگیرم کرد. حدود پانزده نفر زن و مرد به همراه چند کودک در اتاق حضور داشتند.

رئیس شعبه گفت: «این‌ها آمده‌اند از شما تشکر کنند.»

سرم را پایین انداختم و با لبخندی گفتم: «کاری نکردم. فقط وظیفه‌ام را انجام دادم.»

اما در دل خوشحال بودم که گاهی با کمی دقت، یک نگاه و اندکی پیگیری می‌توان گره‌ای از زندگی چند خانواده باز کرد.



گاهی حقیقت در مدرک‌ها پنهان نیست بلکه در نشانه‌های زندگی سخت روی دست‌های یک کارگر دیده می‌شود

خواهید بود حق بیمه آن‌ها را پرداخت کنید.

پیرمرد عصبانی‌تر شد. چند قدم به عقب برداشت و گفت: «هر کاری می‌خواهید بکنید. شما هم که طرف آن‌ها را گرفته‌اید.»

اما درست در همان لحظه که می‌خواست از اتاق خارج شود، ناگهان برگشت و پرسید: «آقای رضایی، اگر من قبول کنم که برایم کار کرده‌اند، جریمه می‌شوم؟»

گفتم: «اگر مدرکی ارائه کنید که اشتغالشان را نشان دهد، مشکلی پیش نخواهد آمد.»

کمی فکر کرد و گفت: «دو روز به من فرصت بدهید.»

پذیرفتم. خداحافظی کرد و رفت.

دو روز بعد دوباره به اتاقم آمد. این بار دو برگه کاغذ قدیمی روی میزم گذاشت. گفت: «این‌ها خوب است؟»

برگه‌ها کاغذهای کهنه و زردرنگی بودند. وقتی دقیق‌تر نگاه کردم، متوجه شدم اسناد تسویه حساب آن دو کارگر هستند؛ با شرح کامل دوره اشتغال، مشخصات دقیق و امضای طرفین.

از دیدن آن مدارک واقعاً خوشحال شدم. بلافاصله پرونده‌ها را برای جلسه بعدی کمیته آماده کردم. در جلسه، اعضای کمیته پس از مشاهده این اسناد، ادعای آن دو نفر را پذیرفتند.

بلافاصله با آن‌ها تماس گرفتم و خبر را دادم. وقتی به شعبه